

آخرین نماز

۴



■ خاطره حاج احمد آقا
■ از ساعات پایانی حیات امام

روز آخر که روز سیزدهم خردادماه بود دکترها هم دیگر مایوس شده بودند. برای این که هر چه دارو به کار می بردند، فشار خون بالا نمی آمد... آقای دکتر فاضل و آقای دکتر عارفی یک جا نشسته بودند، من رفتم پیش شان گفتم چه خبر است؟ چرا این طوری نشسته اید و زانوی غم بغل کردید؟ دکتر فاضل به من گفت: فلانی، آقا تا یکی دو ساعت دیگر، بیشتر نمی توانند حرف بزنند. شما برو هر چه می خواهی از آقا بپرس. گفتم: خیلی خوب و رفتم در اتاق، دیدم صورت آقا نورانی شده و چهره ایشان گل انداخته است و دارند نماز می خوانند.

نقش احمد آقا در حفظ و حراست از امام

۵



■ روایتی از حجت الاسلام
■ علی اکبر محتشمی پور

بعد از بیماری قلبی حضرت امام در اواخر سال ۵۸، حاج احمد آقا یکی از وظائف اصلی خودش را حفظ جان امام می دانستند و لذا تمام زندگی خود را در قم رها کردند و همراه امام آمدن توی بیمارستان قلب تهران و به دنبال آن تا پایان عمر شریف حضرت امام، یک لحظه از امام جدا نمی شد و از فکر و یاد امام هم خارج نمی شد...

مداوا را رها کردم و آمدم

۶



■ خاطره ای از آیت الله
■ مهدوی کنی

روزی که حضرت امام خمینی (ره) رحلت کردند من در خارج از کشور و در بیمارستان بودم ولی در همان زمان مداوی بیماری خود را نیمه کاره رها کرده و عازم ایران شدم. وقتی به فرودگاه آمدم تعداد زیادی از خبرنگاران با این فکر که بعد از رحلت امام (ره) کشور به هم خواهد ریخت قصد سفر به ایران داشتند و لذا حتی برای پرواز به سمت کشورمان بلیت هواپیما پیدا نمی کردیم...



امام خمینی در کنار حاج
سیداحمد خمینی و خادمش
حاج عیسی جعفری
چهاران؛ دهه ۶۰

روحیات و معنویات امام در روزهای پایانی عمرشان تفاوتی نکرده بود و برنامه شان همان برنامه ی همیشگی بود و ادامه داشت.

روایتی از شب رحلت حضرت امام

خادم امام، شب آخر زندگی ایشان را نیز در خاطرات خود این گونه به خاطر آورده است: «شبى که امام در بیمارستان برای آخرین بار بستری شدند و منجر به رحلت شان شد شب خیلی عجیبی بود. ساعت نه شب بود. امام پس از معاینه از اتاق بیرون آمدند و با خانم شان رودرو شدند. با حالتی خاص به خانم شان گفتند خدا حافظ. می دانستند، همسر امام از راهی که از خانه شان به بیمارستان باز بود رفت و آمد داشتند. پس از ملاقات با امام در حال بازگشت به خانه شان بودند که امام دوباره دست شان را به سینه شان گرفتند و بلند گفتند خانم خدا حافظ شما! انگار می دانستند که دیگر بر نمی گردند. ساعت ده شب سیزدهم خردادماه ۱۳۶۸ بود که حاج احمد آقا آمد و به من گفت: «پاشو بیا من در بیمارستانم». وقتی به اتاق امام رسیدم ناگهان دیدم دارند امام را ماساژ قلبی می دهند. بی فایده بود و روح امام عرشی شده بود. حاج احمد آقا گفت: «آیا این کارهایی که می کنید نتیجه ای دارد؟» پزشکان مغموم و نومید گفتند: «متأسفانه نه دیگر نتیجه ای ندارد.» سید احمد گفت: «پس به حال خودشان بگذاریدشان تا اذیت نشوند؛ روح خدا به خدا پیوست.» همه دست از کار کشیدند و تمامی کادر درمان فقط بلند بلند می گریستند. همسر امام، دختران و نوه های امام راحل نیز حضور و وداعی سوزناک داشتند. پس از مدت کوتاهی به سمت دفتر راه افتادم. اطرافیان امام با تعجب پرسیدند: «کجا می روی؟» گفتم: «باید بروم و به تلفن ها پاسخ بدهم.» به ناچار به منزل آمدم و گریان پای تلفن نشستم. نیمه شب پیکر امام را به بیت آوردند؛ حاج احمد آقا گفت: «حاج عیسی شما امام را غسل بده.» من و خواهرزاده ی آقای جمارانی مشغول شستن امام شدیم. آقای توسلی و حاج احمد آقا هم کسانی بودند که علاوه بر ما دو نفر شاهد غسل بودند. پیکر امام را پس از کفن شدن به همان پناهگاهی بردند که برای امام ساخته بودند. ایشان تا زنده بودند هرگز حاضر نشدند به آن جا بروند تا این که به مکان اسکان پاسداران تبدیل شد. با ورود و استقرار پیکر مطهر، در آن مکان فضایی خاص حکم فرما شد و پاسداران بر سر پیکر امام مهربان شان تا تاریک و روشن شدن هوا قرآن خواندند و گریه کردند. در سپیده دم، پیکر ایشان را در آمبولانس گذاشتند؛ به مصلای بردند و چند روز در آن جا برای زیارت مردم



عیسی روح الله
خاطرات حاج عیسی
جعفری (خادم امام)
تدوین: محمدعلی
صدرشیرازی
مرکز اسناد انقلاب
اسلامی
۱۷۶ صفحه
۱۳ هزار تومان

* «در موقع بمباران ها يك پناهگاهی به صورت آماده و سوله مانند درست کردند و در کنار اتاق امام کار گذاشتند که ایشان در مواقع حمله در آن پناه بگیرند؛ اما اطرافیان هر کاری کردند تا امام را برای استفاده از آن و پناه گرفتن مجاب کنند مؤثر واقع نشد. امام از کنار آن مکرر رفت و آمد داشتند ولی پای شان را در آن نگذاشتند. من هم هر چه اصرار کردم می گفتند: «مگر همه ی مردم پناهگاه دارند و می روند در پناهگاه که من بروم؟» (عیسی روح الله)